



دربارهٔ مداحی خواجوی کرمانی

دکتر مهدی درخشان - استاد دانشگاه تهران

■ اگر خواجو بمدح امیران و بزرگان و ستایش این و آن

پرداخته، توشهٔ آخرتی نیز فراهم ساخته

و در مدح رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) سخنه‌های نغز و دلاویز

بسیار سروده است.

ابوالعطا، کمال‌الدین محمود خواجوی کرمانی، مشهور به خواجو از سخنوران نامدار خطه کرمانست. وی را باید که در سلك شاعران عارف یا عارفان شاعر قرارداد. در باره علو منزلت و مقام وی همین بس که خواجه شیراز خود را از پیروان سبک او خوانده و بصراحت گفته است:

پیش همه کس گرچه استاد غزل سعدیست . دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو
اشعار خواجو بچندین دفتر برآمده است و تعداد آنها بیش از ۲۵ هزار بیت می‌باشد. مشتمل بر اقسام شعر از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و غیره و غیره. قسمتی از این اشعار خاصه قصاید و مقطعات در مدح شاهان و امیران و وزیران و سایر بزرگانست. پاره‌ای از آنها نیز هزلیات و مطایباتست و بعضی برای طلب و تقاضا سروده شده که گفته‌اند:

سه چیز رسم بود شاعران مداح را یکی ثنا و دیگر قطعه تقاضائی
اگر بداد سوم مدح ورتداد. هجا از این سه من دو بگفتم کتون چه فرمائی
در این مدایح و اشعار چنانچه شیوه همه سخنوران مدیحه سرا بوده است. خواجو مقام ممدوح را بالا برده، به عرش رسانیده چنانکه دست ظهیر و انوری را گونی که از پشت بسته و رونق بازار مداحان دیگر را شکسته است (ص ۱۶۹). زمین و آسمان و خورشید و ماه و عرش و ستارگان و مکان و لامکان را همه مطیع فرمان و چاکر و دربان ممدوح خود ساخته است. ممدوح وی - هر که خواهد گویش - چندان قدر و شکوه دارد که:

پاسبان هفتمین طارم که کیوان نام اوست بر جناب پارگاهش برده داری بیش نیست
نه فلک کز هفت کشور بر سر آمد در علو ز آستان قبه قدرش عیاری بیش نیست (ص ۷۰)

ممدوح در نظرش مقامی بس بالا و والا دارد و اگر چه خواجه با امیر یا کدخدائی باشد، باز هم:

«گرد خاک پای او را ساکنان آسمان سرمه چشم جهان بین شه گردون می‌کنند» (ص ۱۷۱)

و خطاب وی به ممدوح گاهی این چنین است که:

بصد هزار قران در کمال فضل و معانی فلک نظیر تو با صد هزار دیده ندیده است
ممدوح خواجو اگر «خانی» یا «بیگی» ناشناس باشد و هیچگونه آثار شکوه و جاهی در دستگاه او دیده نشود، باز هم آنجا که شاعر قصد مدح و تعریف او را دارد «ملك هفت اقلیم عالم پیش جاهش مختصر» است (ص ۱۵۱) و

«این رواق نیلگون کز لاجورد اندوده‌اند. یادگاری از فراز طارم ایوان اوست» یا بقول استاد دکتر باستانی پاریزی، در آن روز که شاه شیخ ابواسحق از اصفهان در واقع فرار کرده و بسوی شیراز آمده خواجو گفته است:

رستم کشورگشا و گوی کب خسرو نشان سوی دارالملک شیراز از سپاهان آمده
شیخ ابواسحق ابراهیم خلت را بین کامیاب و کامجوی از فریزدان آمده (ص ۶۰۲)

اگر انوری بمدح سلطان سنجر پرداخته و در وصف او قصایدی ساخته است، شاهی راستوده که بگواهی تاریخ بیش از ۵۰ نوبت با مخالفان خود و سرکشان زمان جنگ کرده و بجز دوبار در تمام آنها فاتح و سرفراز بوده است و بساط سلطنتش با دستگاه محمود غزنوی لاف برابری بل دم از برتری میزده است. ولی ممدوح خواجو هیچگاه چنین نیست.

خواجو بنا به گفته خود در آن هنگام که دچار تنگدستی بوده و برای نجات از فقر و فاقه، خویشان را به صبر و بردباری دعوت مینموده است، بقصد انتجاع بیکی از سادات شهر التجا میرد تا شاید بدو کمکی کند و از دست «جریخ جوگانی» که وی را گرفتار در بندری و سرگردانی کرده خلاص بخشد. بدیهی است معمولاً بچنین جاهاتی دست خالی نباید رفت، ناگزیر قصیده‌ای در مدح وی میسراید مشتمل بر ۷۰ بیت فخیم و غرّاً و می‌کوشد تا همه آداب بلاغت را در آن جمع نماید و از هنرها و رسوم سخنرانی نکته‌ای فرو نگذارد و این ممدوح را که تاکنون در تاریخ شناخته نشده و معلوم نیست که کیست و کجاست، مدح کند. در طی سخن آستانش را کعبه ثانی مینامد و وجودش را آراسته بنعمان صفات انسانی میداند و اورا بانی اساس وجود و اختر سپهر حلم و مرکز محیط شرع، خدیو خطه اسلام، شهریار ملک دین، شاه سادات شرق و غرب، مرغ باغ ایمان، احمدی خلق، عیسی دم، لقمان حکمت و بالاتر از اینها مسجود کواکب آسمان و مالک الرقاب و معبود ملاتک جهان میخواند و در آخر بدو قدرتی میدهد که اگر ستاره عطارد بیدخواهی با او برخیزد (ص ۱۲۵) تنش بناوگ دلدوز او لعل گون شود و بدو چنین خطاب میکند:

جهان کز تحت فرمان تو نتواند برون رفتن ز سعد و نحس اجرامش رهائی ده که بتوانی

■ خواجهی کرمانی را نیز

در این مدیحه سرانبهای خود همچون سایر سخنوران مداح باید

معذور داشت و صدها گناه این مداحیها

را به آب لطف و ظرافت اشعار دلنشین و نغز او شست.

■ روضه الانوار را خواجه

در برابر مخزن الاسرار سروده است

که صدها نکته اخلاقی و عرفانی در بردارد.

این توصیفا و مبالغات چنانکه اشاره شد در باره معدوحیست که هیچک از صاحبان کتب اعلام ذکری از او نکرده اند. عبارت دیگر کسی بوده که نام او را از غایت حقیری شایان ذکر ندانسته اند.

همچنین غالب معدوحان دیگر وی افراد ناشناس و گمنام بوده اند و ارباب تذکره و تراجم احوال. نامی از هیچیک نبرده اند؛ مانند سیدعبدالمدین ابوعلی (ص ۱۷) و جمال الدین دیلم اصفهانی و خواجه ناصرالدین علی و زین الدین زیرآبادی و غیره و غیره....

ناگفته نباید گذاشت که خواجه را غیر از این گونه اشعار، آثار و اشعار دیگری هم هست. غزلهای نغز و دلنشین دارد. اشعار شیرین و شورانگیز سروده، طوطی طبعش صدها مضامین بکر و بدیع آفریده، مثنوی گل و نوروز اثر طبع اوست. روضه الانوار را در برابر مخزن الاسرار، خواجه سروده که حاوی صدها نکته اخلاقی و عرفانیست. منظومه های دلکش و رساله های نغز و روح پرور دیگر دارد که خواجه را از جمله سخنوران ممتاز و سرافراز کرده است.

بالا تر از همه اگر خواجه بمدح امیران و بزرگان و ستایش این و آن پرداخته، نوشته آخرتی نیز فراهم ساخته. در مدح رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) سخنهای نغز و دلایز سروده که نمونه اعتقاد و ایمان و اخلاص اوست بدین خاندان و از سر صدق و صفا سروده شده.

در این اشعار تملق و مدهائنه نیست، اغراق و مبالغه در مضامین آنها راه ندارد و آنچه سروده شده زبان دلست و مایه سرافرازی و شایدرستگاری او باشد. این مذایح مشتملست بر چند قصیده و چند ترکیب بند که غالب آنها در نعت رسول اکرم (ص) و منقبت علی مرتضی (ع) و همسرگرامی او حضرت زهرا و بازده فرزند ارجمند وی سروده شده... چنانچه در شعری بمدح اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب میردآزد و او را امیرالمومنین و امام المتقین میخواند و در آخر پس از وصف فضائل آن بزرگوار چنین میسراید:

ره بمنزل برد هر که مذهب حیدر گرفت آب حیوان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت
(ص ۱۳۹)

در جای دیگر پس از مدح و منقبت آل عبا و ائمه اطهار در وصف امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه چنین نغمه سرائی میکند:

در آن نفس که بود مرغ روح در پرواز مباد جز سرخ اهل بیت چشم باز
(ص ۶۱۹)

بمقدم خلف مشطر امام همسام مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام
شعب مدین تحقیق حجه القسام عزیز مصر هدی مهدی سهر غلام
خطیب خطه افلاک و منهی ملکوت ادیب مکتب اقطاب و محی اسلام
شه ممالک دین صاحب الزمان که زمان بدست رایش طوعش سرده است زمان
بانتظار وصول طبعش خورشید زند درفش درخشنده صبحدم بر بام
نه در ولایت او درخور است ریاست رجب
نه با امامت او لایقست آیت غیب

که شمع جان من از نور حق منور باد دماغ من ز نسیم خرد معطر باد
سرا که مالک ملک ملوک مصرتم جهان معرفت و ملک دین مسخر باد
دل من که مهر زند آل زر بر احکامش فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد
ضمیر روشن خواجه که شمع انجمن است چراغ خلوتیان رواق ششدر باد
روان او که شد از آب زندگی سیراب رهن منت ساقی حوض کوثر باد
در آن نفس که بود مرغ روح در پرواز
مباد جز سرخ اهل بیت چشم باز

(ص ۶۱۹)

و چقدر بجا و مناسب است که این اشعار آبدار را کفاره گناهان آن مدیحه سرانبها

و مبالغه گوئیها و ستایش بیجای این و آن دانست.

و هم برای تمهید غدیری در مداحی خواجه و سایر سخنوران مدیحه سرا چون رودکی و فرخی و عنصری و ظهیر و انوری و دیگر شعرای سلف باید بدین نکته افزود که بهترین کار این سخنوران در دوره های پیش مدح و ستایش امیران و بزرگان و مشاهیر روزگار خود بوده است و شاید برخی را جز این کاری و حرفه دیگری نبوده

است و من این نکته را بتفصیل در مقدمه ای که بر کتاب اشعار کسانی نوشتم آورده ام و افزوده ام که در روزگار گذشته هر شاعری بدربار شاه و امیری و خواجه یا وزیری منتسب بوده و مدح او را مینموده است و برای یافتن نان پاره و جامگی و امرار معاش و تأمین زندگی عموماً وقت خود را بمدح بزرگان رجال و صاحبان قدرت و ثروت و مال مصروف میکردند... و این کار در گذشته سیره و سنت همه شاعران پارسی زبان بوده که بشکرانه عنایت و احسان بزرگان و بهاس حمایتی که از آنان می شده است، زبان بمدح و ستای آنان میکردند و گذشته از ارتزاق و امرار معاش از این راه هم خود را می شناسانیدند و به نشر و حفظ آثار و اشعار خود میپرداختند و هم با تقرب با آنان از کتابخانه ها و کتابها و دیگر مسائل علمی که در گذشته اکثراً در اختیار بزرگان و ملوک و رجال بود استفاده میکردند. البته در این میان معدودی سخنوران وارسته نظیر حکیم ناصر خسرو و برخی شاعران عارف بودند که حاضر نمی شدند زبان بمدح و ستای این و آن بکشایند و گوهر ارزنده سخنهای خود را در پای خوگان بریزند. ولی تعداد آنان چنانچه اشاره شد بسیار کم و انگشت شمار بود. از طرفی نیز غالب این سخنوران مدیحه سرا نیز از این کار اکراه و شاید که بدانها اجبار داشتند، چه در دوره های پیشین سرپیچی از فرمان پادشاهان و حکام خودکامه چندان آسان نبود و بقول سعدی:

خلاف حکم سلطان رای جشن بخون خویش باشد دست شستن
همچنین کناره جویی از دستگاه آنان نیز امری بس دشوار و گاهی ممتنع بود، چه شاعران و نویسندگان که در زمره هنرمندان اجتماعند اگر سخنی بگویند یا شعری بسرایند نفس آنان همواره طالب و راغب بدانست که هنر خویش را عرضه بدارند و بگوش سخن شناسی و نبوشنده ای برسانند که بدانها ارزشی نهند و بدین سبب است که حافظ نیز گوید:

معرفت نیست در این قوم خدا را مددی که برم گوهر خود را بخسردار دگر
از سوی دیگر همانطور که اشاره شد سخنی ارتزاق و مشکل تأمین معاش گاهی سخنوران را چندان در فشار می گذاشت که برای سدجوع و قوت لایموت بهر دری می زدند و بهر بی هنری متوسل میشدند. و در چنین هنگامه ای برخی از این امراء و توانگران دست به بخشش و احسان می زدند و سپس شاعران نیز بهاس قدردانی و حق شناسی به تملق گوئی و مدح و ستای آنان میپرداختند و گاه نیز بر اثر همین اکرام و احسان از دل و جان مداح و ثناخوان آنان میشدند. پس اگر تشویق وصله و پروری و انعام و اکرام این شهر بازار و ملوک و وزراء و حکام جابر نبود، شاید که بسیاری از این آثار گرانبها بدیدنیامدند و از این کتابهای لایق و اشعار راییق امروز اثری دیده نمیشد و آنگاه این قصائد و اشعار اگر چه در جیب معدوح شاهد که همیشه فاقد هر گونه ارزش و اعتبار است و جز سخنانی آمیخته بمبالغه و اغراق و گاه دروغ چیز دیگر نیست، ولی از جهت مضامین ادبی و دقائق شعری و لطف بیان گاه مقامی بالا و والا دارد. خاصه مطلع قصائد و ابیات نخستین آنها، تا آنجا که شاعر بمدح معدوح نپرداخته است. در زبان فارسی گنجینه هائی گرانبها و برارزش بشمار می رود.

پس خواجهی کرمانی را نیز در این مدیحه سرانبها همچون سایر سخنوران مداح باید که معذور داشت و صدها گناه این مداحیها را به آب لطف و ظرافت اشعار دلنشین و نغز او شست. نظیر غزل زیر که در بی اعتباری دنیا سروده و از اشعار بسیار مشهور اوست:

پیش صاحب نظران ملک سلیمان پاداست بل که آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان مشو ای خواجه که نادرنگری بر پاداست
هر نفس مهر فلک بر دگری می افتد چه توان کرد چو این سفله چنین افتاده است
دل بر این پیروز عشوه گر دهر سیند نوعروسی است که در عقد بسی داماد است
پاددار این سخن از من که پس از من گوئی پادباد آنکه مرالین سخن از وی پاداست
آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است
خاک بغداد بمرگ خلفا مینگردد ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
گر بر از لاله سیراب بود دامن کبوه مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
همچون ترگیس پاک چشم و بین کاندز خاک چندروی چو گل وقامت چو ز شمشاد است
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجه را شادی جان کسی کو ز جهان آزاد است